

شمس و مولوی، صوفی صحبتی

دکتر عباس کی منش

استاد ادبیات دانشگاه تهران

پیامبر(ص) اسلام را نیز در این حوزه «صحبتی» توان خواند و صوفیانی چون شمس و مولوی را بدین صفت متصف توان داشت. زیرا گیرایی نفس به نزدیک مردان الهی بیش از حروف مرده‌ی نقش بسته بر صفحه‌ی کاغذ اثر دارد و سخن می‌گوید و دل شمس و مولانا نیز رضا نمی‌دهد معانی بلند را در قالب الفاظ بی‌زبان، فسرده و بی‌حرکت بینند، چه او شخص پیغمبر را بر قرآن که کلام مکتوب است برتر می‌نهد و می‌گوید: «مراد از این کتاب‌الله، مصحف نیست، آن مردی‌ست که راهبر است، کتاب‌الله اوست، سوره اوست، آیت اوست و در آن آیت، آیت‌هاست». و جلال‌الدین می‌گوید:

نه نجوم است و نه رمل است و نه خواب

وحی حق، الله اعلم بالصواب

مثنوی که زبده‌ی افکار جلال‌الدین است، در چهار مبحث مورد تحلیل قرار تواند گرفت: آداب و رسوم اخلاقی و اجتماعی، مسایل شرعی و فقهی، اصول کلامی و فلسفی و عقاید عرفانی، اما کتابی‌ست که زبان از بیان حقایق آن قاصر است. این کتاب پر است از حقایق و دقایق معنوی که در لباس حروف و کلمات و عبارات ملبس است. حقایقی در آن است که به هیچ نحو و با هیچ لفظ و عبارتی شرح آن باز نتوان گفت و آن مصداق آیه‌ی «ان کتاب الابرار لفی علیین»^{۱۰} است. شرح قرآن کریم و تعبیر سخنان بلند آیین پیام‌آوران‌ش است. بعضی را هادی و برخی را مضل است: یضل به کثیراً و یهدی به کثیراً. در همه‌ی آثار جلال‌الدین و نیز **مقالات شمس** عشق و جذبه‌های معنوی محور بیان است و محرک سراسر وجود آن دو الهی‌مرد بزرگ و **همدل** و هم‌زبان. مراد آن که میان مولانا و شمس نوعی مناسبت روحی و جنسیت معنوی برقرار است که سبب آسایش روحی آنان و مایه‌ی اتصال آنان است به مبدأ کل. این مناسبت روحی را مولانا بر هم‌زبانی ظاهری ترجیح می‌نهد و در تفسیر آن می‌فرماید: هم‌زبانی خویشی و پیوندی است مرد با نامحرمان چون بندی است ای بسا هندو و ترک هم‌زبان ای بسا دو ترک چون بیگانگان پس زبان محرمی خود دیگر است **همدلی از هم‌زبانی بهتر است** غیر نطق و غیر ایما و سجال صد هزاران ترجمان خیزد ز دل^{۱۱} این است که هر پیش‌آمد و حادثه‌یی زبان مولانا را به شاعری باز می‌کند و او برای بیان حالات خاص خود به آوردن انواع تمثیلات و استعارات دست می‌زند و شواهد قرآنی و احادیث نبوی را به‌عنوان چاشنی کلام خود به‌کار می‌دارد، و از آن معانی رنگارنگ می‌انگیزد. تعبیرات او در **غزلیات** و **مثنوی** شریف همه زنده، پویا و قوی‌ست؛ و او در همه حال از غلیان احساسات و عواطف خود الهام می‌گیرد و جوشش درونی خود را در پرده‌ی تصویر می‌آرد. این سخن از دل نمی‌تراود مگر در حالت سکر و بی‌خودی که

□ صحبت در لغت، به معنی دوستی و مجالست آمده است و همنشینی، و نشست و برخاست،^۱ و هم‌صحبت، همنشین و مجالس را گویند. ابی‌طالب مکی می‌گوید که: «از رسول خدا روایت شده است که: نشست و برخاست و مجالست کسان باید مقرون به امانت باشد». و در شرح تعرف آمده است که: «از ذوالنون پرسیدم که با که صحبت دارم؟ گفت: «با آن که او را ملک نیست» یعنی آن چه دارد آن خویش نداند که خصومت همه آن‌گاه افتد که «تو و من» در میان افتد. چون «آن من و آن تو» از میانه برخیزد، هیچ خصومتی نماند». ^۳

صحبت را اثری‌ست عظیم اندر طبع. چه طوطی به تعلیم سخنگو شود و عادت غریزی به صحبت اندر طبع مغلوب گردد.

جمله‌ی درویشان بر دو قسم‌اند: یکی مقیمان و دیگر مسافران. مشایخ را سنت آن است که باید تا مسافران مر مقیمان را بر خود فضل نهند، از آن چه ایشان بر نصیب خود می‌روند و مقیمان به حق خدمت نشسته‌اند، و اندر مسافران علامت طلب است، و اندر مقیمان امارت یافت. پس فضل باشد آن را که یافت و فرو نشست و از طلب بیاسود، بر آن کس که می‌طلبد، و باید تا پیران جوانان را بر خود فضل نهند که ایشان اندر دنیا قریب‌العهدترند و گناه‌شان کم‌تر است، و باید جوانان پیران را بر خود فضل نهند که ایشان در عبادت سابق‌اند و اندر خدمت مقدم‌تر، و چون چنین باشد، هر دو گروه به یک‌دیگر نجات یابند و الا هلاک گردند. ^۴ شمس و مولانا نیز چنین بوده‌اند. شمس مسافر بود و مولانا مقیم و قریب‌العهد. چرا که شمس شصت بهار پشت سر نهاده بود و مولانا را بیش از ۳۸ سال نبود.

این دو کامل اهل دیدارند و از **صوفیان صحبتی**. چون فرزندان جان و دل حضرت مصطفی (ص)‌اند و از تابش نور تعلیمات آن حضرت علم دیدار حاصل کرده و به محیط علم الهی اتصال یافته‌اند، و اینان‌اند وارثان علم و ولایت پیامبر، و فیض‌یافتگان نور محمدی که در تربیت مریدان به **صحبت** و دیدار معتقدند هم‌چون پیامبر اکرم (ص) که در تعلیمات خویش به **صحبت** اعتقاد داشت، و هیچ‌گاه به تحریر آیات قرآن کریم که به آن حضرت وحی می‌شد، نمی‌پرداخت و بی‌هیچ کم و کاستی برگرفته‌ی خود را از وحی در اختیار همگان قرار می‌داد، و بدین جهت در قرآن امی خوانده شد و حق تعالی فرمود: «قُلْتُ لِلنَّاسِ اتَّخَلُونِي وَاُمِّيَ الْهَيْبِيْنَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ قَالِ سُبْحٰنَكَ». ^۵ پس نور علم پیامبر مکسی نبود، بل وحی حق تعالی بود که بر دل مبارک آن حضرت می‌تافت. نه مگر قرآن کریم بدین امر صراحت دارد و می‌فرماید: و مَا كُنْتَ تَتْلُوْا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتٰبٍ وَا لَا تَخْطُءُ بِیْمٰنِكَ. ^۶ و در جای دیگر فرمود: مَا كُنْتَ تَدْرِیْ مَا لِكِتٰبٍ وَا لَا الْاِيْمٰنِ. این تعلیمات در فرهنگ بشری سابقه‌یی داشت به درازنای تاریخ زندگانی بشر. چه ارسطو اندیشه‌های خود را در هنگام مشی به شاگردان تعلیم می‌داد. بدین مناسبت پیروان او را مشایی گفته‌اند و پیروان

هوش جان مولوی را در تصرف آورده است:

از خانه برون رفتم، مستمیم به پیش آمد

در هر نظرش مضمهر، صد گلشن و کاشانه

چون کشتی بی لنگر، کژ می شد و مژ می شد

وز حسرت او مرده، صد عاقل و فرزانه

گفتم ز کجایی تو، تسخر زد و گفت ای جان

نیمیم ز ترکستان، نیمیم ز فرغانه

نیمیم ز آب و گل، نیمیم ز جان و دل

نیمیم لب دریا، نیمی همه دُر دانه^{۱۳}

تشخص **دیوان کبیر و مثنوی** در آن است که به تمام معنی بازتاب روح جلال الدین است و پُر است از تعبیرات دقیق و لطیف و ظرایف سلوک صوفیانه‌ی آن عارف ربّانی.

در همه‌ی آثار مولانا شور و هیجانی موجی می‌گیرد که زمینه‌ی آن انقطاع از علایق زمینی است و جهش به سوی عالم بی‌پایان، و جذب به وحالی در آن است که در شعر هیچ شاعر جهان نیست. هیجان روحی مولوی به درجه‌ی طغیانی و متلاطم است که با همه‌ی بی‌اعتنایی به گزینش واژگان و ترکیب جمله‌ها و با همه‌ی توسل‌های محسوس به تعبیرات گوناگون، معانی بکر، احیاناً دور از دایره‌ی تداول و الفت اهل شعر و ادب. رشحه‌ی قلمش صفحه‌آرای مکنونات قلبی او در لباس تمثیلات و تشبیهات و استعارات می‌شود:

می‌جهد شعله‌ی دیگر ز زبان دل من

تا ترا وهم نیاید که زبانیم همه^{۱۴}

در خرابات دلم اندیشه‌هاست درهم افتاده چو مستان ای پسر
همین هیجان‌های روحی بود که جلال الدین و شمس را از «نوشتن» اعتقادات و افکار خویشتن بازمی‌داشت. چه هیچ‌گاه مولوی اشعارش را نوشت مگر هجده بیت اول **مثنوی** را، و هرگز در این اندیشه نبود که با کلمات رشیق‌تر و برگزیده‌تر معانی را تغییر دهد، بلکه بر آن اهتمام داشت که مَلْهم خود را با همان کلماتی که بار معانی را می‌کشید و از زبان قلم وی فوران می‌کرد، بیان کند. هم‌چنان که پیامبر اکرم (ص) آن چه را که به آن حضرت وحی می‌شد، بیان می‌فرمود.
ملفوظات مولانا را مریدان وی از جمله حسام‌الدین چلبی در قید کتابت می‌آوردند و همین‌گونه است مقالات شمس که املا‌ی شمس است بر مریدان.

همین شیفتگی و شیدایی است که جلال الدین را از آوردن تخلص بازمی‌دارد. چه گاهی خاموش تخلص می‌کند و زمانی خمش، گاهی شمس یا شمس تبریز و یا حسام‌الدین و حتا صلاح‌الدین زرکوب.

این هیجان‌های روحی است که در جمال شعر مولانا چهره نموده است. حرکت و موسیقی در فضای شعر مولانا مجالی برای استفاده از کلمات منتخب نمی‌دهد. شعر جلال الدین تجلی تجربه‌ی سلوک صوفیانه‌ی اوست و مبین حماسه‌ی عرفان عاشقانه‌ی او. رعایت اصول علم بلاغت و آرایش‌های لفظی و معنوی در نزد جلال الدین بی‌معنی افتاده است. ضمن آن که مولانای بلخ و روم افکار خود را در کمال بلاغت ادا کرده است، اما گزینش در این معنی را در اندیشه‌ی او راهی نیست.

چرا که در نزد جلال الدین:

این شعاع باقی و آن فانی است شمس جان را شعله‌ی ربانی است

مثنوی، ج ۵، ب ۶۸۱

جلال الدین در معرفی شمس می‌گوید: کسی را طاق‌ت تجلی

حقیقت شمس نیست.

پرده بردار و برهنه گو که من می‌نخسپم با صنم با پیرهن
گفتم ار عریان شود او در میان نی تو مانی، نی کنارت، نی میان
آرزو می‌خواه، لیک اندازه خواه برنتابد کوه را یک برگ کاه
مثنوی، ج ۱، ب ۱۳۹ به بعد

مولوی و شمس معتقد به وجوب صحبت و پیروی کردن از شیخ و استاد راهبرند؛ مولوی بیعت و اطاعت ولی امر و تسلیم و منقاد شدن پیش خضر راستین و متابعت پیر کامل مکمل را که دلیل راه و چراغ هدایت است؛ شرط اصلی سیر و سلوک عرفانی و طی مراحل و درجات کمال انسانی می‌داند؛ تنه‌اروی را در این راه موجب ضلالت و گمراهی می‌شناسد:

پیر را بگزین که بی‌پیر این سفر هست بس پُرافت و خوف و خطر
هر که او بی‌مرشدی در راه شد او ز غولان گمره و در چاه شد
گر نباشد سایه‌ی او بر تو گول بس تو را سرگشته دارد بانگ غول
مولانا در توضیح صحبتیان می‌فرماید:

صحبتی باشد چو شمشیر قطوع / همچو دی در بوستان و در ذروع

صحبتی باشد چو فصل نوبهار / زو عمارت‌ها و دخل بی‌شمار

مولوی معتقد است:

صحبت صالح ترا صالح کند / صحبت طالح ترا طالح کند

هم ترازو را، ترا زو راست کرد / هم ترازو را، ترا زو کاست کرد
هر که با ناراستان هم‌سنگ شد / در کمی افتاد عقلش دنگ شد
و خوب صحبت و هدایت پیر راهبر از جمله مسایل عرفانی و سیر کامل را بر خلوت‌گزینی رجحان می‌نهد.

مولانا و شمس یکی‌اند، از آن روی که «متحد جان‌های شیران خداست!» آری مولوی همان شمس و شمس همان مولوی است به اتحاد ظاهر و مظهر در تجلی و ظهور، و از صوفیان صحبتی در تصوف اسلامی ایران. ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- دهخدا، لغت‌نامه، ذیل صحبت. ۲- ابی طالب مکی، قوت القلوب، چاپ بیروت، ج ۱، ۱۲۳. ۳- ابوبراهیم مُستملی بخاری، شرح‌التعرف لمذهب التصوف، ۱۳۶۳، ج ۱، ۲۲۷. ۴- هجویری، کشف‌المحجوب، تصحیح ژوکوفسکی، چاپ محمد عباسی، ۱۳۳۶، ۳۲۲. ۵- قرآن کریم، سوره‌ی المائده، ۱۱۶. ۶- قرآن کریم، سوره‌ی العنکبوت، آیه‌ی ۴۸. ۷- قرآن کریم، سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۵۲. ۸- مولوی، مثنوی، ج ۴، ب ۹۱۸۵۳. ۹- شمس، مقالات، به تصحیح استاد محمدعلی موحد، ۱۲. ۱۰- مولوی، مثنوی، ج ۵، ب ۶۷۷. ۱۱- قرآن کریم، المطففین، ۱۸. ۱۲- قرآن کریم، البقره، ۲۶. ۱۳- جلال الدین مولوی، مثنوی، تصحیح نیکلسون، ج ۱، ب ۱۲۰۶ به بعد. ۱۴- مولوی، مثنوی، ج ۱، ب ۲۹۴۳ به بعد. ۱۵- جلال الدین محمد مولوی، کلیات شمس، جزو پنجم، استاد فروزانفر، ۱۳۵۵، ۱۲۰. ۱۶- مولانا، کلیات شمس، جزو پنجم، استاد فروزانفر، ۱۳۵۵، ۱۵۶. ۱۷- مثنوی، ج ۲، ب ۱۲۲ به بعد.